



درآستانہ

ظہور

علی دینی پور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریر

به چشمه سار نگاه

مهری موعود (عج)

که با ظهور او

انسان دوباره متولد می شود.

در آستانه ی ظهور

مجموعه شعر

علی دینی پور

آستان ۸۵

دینی پور، علی، ۱۳۵۹.

در آستانه‌ی ظهور (مجموعه شمس) / شاعر علی دینی پور - قم، مشهور، ۱۳۸۵.

۱۳۶ ص.

ISBN : 964 - 538 - 049 - 9

شابکه ۹-۰۴۹-۵۳۸-۹۶۴

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. شعر فارسی - - قرن ۱۴. ۲. شعر مذهبی - - قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸۵۱/۶۲

پ ۴۳ ی ۸۱۶۹ / PIR



موسسه انتشارات مشهور

شناسنامه کتاب

نام کتاب: در آستانه‌ی ظهور
شاعر: علی دینی پور
ناشر: مشهور
نوبت چاپ: اول / ۱۳۸۵
چاپ: کوثر
شمارگان: ۳۰۰۰
قیمت: ۱۰۰۰ تومان

دفتر فروش:

انتشارات مشهور / میراث ماندگار

قم: خیابان ارم / پاساژ قدس / طبقه آخر - پلاک ۱۸۴

ص. پ ۳۳ ۹۶ - ۳۷ ۱۸۵ تلفن ۷۸۳۱۹۴۶ - ۷۷۳۷۴۹۱ / ۲۵۱ - ۲۵۱

دفتر مرکزی / خیابان سمیه / کوچه ۲۴ / پلاک ۴۱۸

تلفن: ۷۸۳۱۹۴۶ - ۲۵۱ / فاکس ۷۷۳۰۳۹۵

فهرست

غزل

۱۱	دعای منتظران
۱۳	انتظار طاقت سوز
۱۵	کیوتر دل
۱۷	باران نور
۱۹	لحظه ی دیدار
۲۱	امام صبور
۲۳	چشمان حسرت سوز
۲۵	آفتاب روشنایی
۲۷	لاله های عشق
۲۹	ابوذر های تاریخ
۳۱	تنهاترین مرد
۳۳	خانه زاد کعبه
۳۵	زمین سوخته
۳۷	شهیدستان
۳۹	فرصت پرواز
۴۱	کعبه ی شش گوشه
۴۳	نماز عشق
۴۵	گلوازه ی هستی
۴۷	میوه ی عصیان
۴۹	گل نرگس
۵۱	مقدم سبز فرشته ها
۵۳	ناجی روزگار

مثنوی

- ۵۷ آفتاب آفرینش
۶۰ گل وفا
۶۳ یک نیستان ناله
۶۵ عطش
۶۸ معجزه ی آخر
۷۲ شقایق های پرپر
۷۴ زندگی
۷۶ یا علی مدد

سپید

- ۸۳ جویبار حقیقت
۸۴ سرزمین آفتاب
۸۵ شاخسار نور
۸۷ صمیمیت نگاهت
۸۸ شوریدگان غمت
۸۹ عصر جاهلیت نوین
۹۱ در آستانه ی ظهور
۹۳ رستاخیز حسین
۹۴ خوب خدا
۹۵ اصحاب آب
۹۶ قامت عشق
۹۷ انبساط روح
۹۹ اندوه انسان معاصر

- شاخه های سبز نیایش ۱۰۰
- خانه ی سکوت ۱۰۱
- پرچم عدالت ۱۰۳
- اشارت ۱۰۴

نیمایی

- چشمه سار مهربانی ۱۰۷
- خمیازه ی وجدان ۱۰۹
- مهربانا ۱۱۰
- نرخ محبت ۱۱۱
- خنده های از ته درد ۱۱۳
- و خدا را دیدم ۱۱۵
- خسته از ۱۱۷
- انسان بمائیم ۱۱۹
- زندگی شکنجه نیست ۱۲۱

شعر فولکلوریک

- گل محبت ۱۲۵
- من که بدون تو ۱۲۷
- یه عمره صبح جمعه ۱۲۹
- چهار پاره
- صحن سقاخانه ۱۳۳
- شلمچه وارث ۱۳۶

علی حقیقت اعظم، که مغز های زمانه

هنوز طفل دبستان این ابر مردند

«در آستانه ی ظهور» دفتر شعری است که بیشتر به موضوعات دینی و ارزشی پرداخته است. و تقریباً سعی شده است که تمام قالب های شعری در آن به کار گرفته شود.

«در آستانه ی ظهور» از «خدا» سخن می گوید، از عشق، از محبت، دوستی، نیایش، انسانیت، و... و از همه مهم تر از انتظار سبز موعود آسمانی، حضرت مهدی (عج)

«در آستانه ی ظهور» زمزمه ای است عاشقانه که از نفس سوخته می آید. «در آستانه ی ظهور» صدای عاشقی است که از آفتاب نگاه دوست جدا افتاده است.

«در آستانه ی ظهور» فریاد منتظری است که در انتظار لحظه ی دیدار بسر می برد.

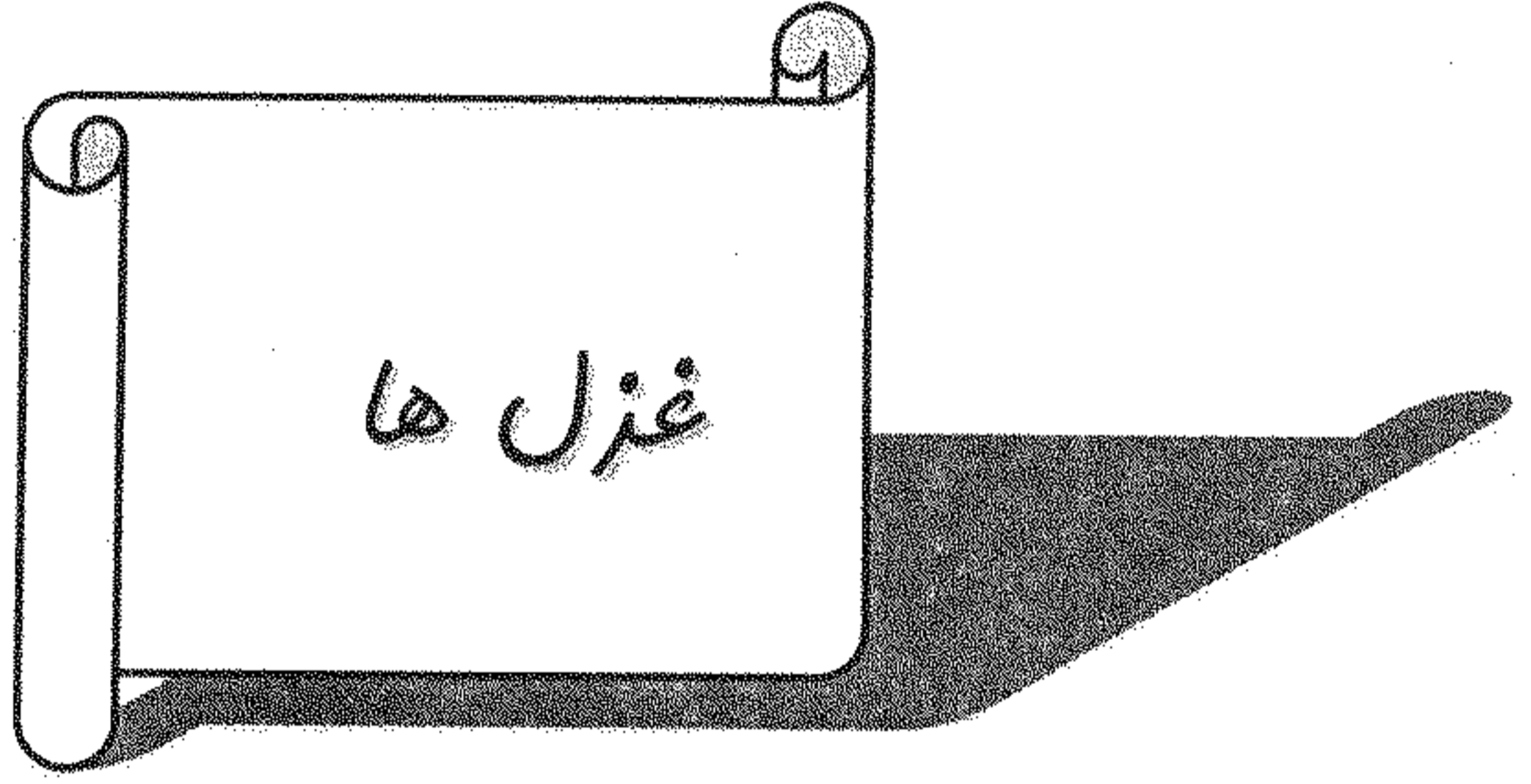
«در آستانه ی ظهور» رستاخیز کلماتی است که از فراق آن یار سفر کرده شنیده می شود.

«در آستانه ی ظهور» در آرزوی پیوند دوباره زمین با آسمان است. خلاصه «در آستانه ی ظهور» انسان گمشده در برهوتی از پوچ و خیال به خویشتن خویش باز می گردد و زندگی دوباره آغاز می کند.

در پایان بر خود وظیفه می دانم که از راهنمایی های دوست ادیب و شعرشناس خود، جناب آقای احمد غلامی که مرا در باروری بسیاری از شعرهای این مجموعه یاری کرده اند، صمیمانه تشکر و قدردانی نمایم.

یا مرتضی علی

تابستان ۸۵ علی دینی پور



دعای منتظران

بیا دعای مرا، مستجاب کن مولا
مرا ز منتظرانت، حساب کن مولا

جهان دوباره به خواب عدم فرو رفته است
برای معجزه کردن، شتاب کن مولا

به نام نامی حق ای سوارِ وادی عشق
بزن به جاده و پا در رکاب کن مولا

ستمگرانه ترین ظلم ها به انسان شد
بیا ستران ستم را، عذاب کن مولا

فدای ناز نگاه تو ای گل نرگس
مرا به هُرم نگاهت، مذاب کن مولا

به اشک چشم یتیمان و آه مظلومان
دعای منتظران، مستجاب کن مولا

برای آمدنت روز و شب دعا کردم
مرا به وصل خودت، کامیاب کن مولا

در آن سپیده دم صبح روز آدینه
مرا به یاری خود، انتخاب کن مولا

مرا که سایه به سایه پی تو می گردم
غلام حلقه به گوشت خطاب کن مولا

انتظارِ طاقتِ سوز

شنیده‌ام که تو مثل خدا دل‌رایی
به چشم خلق نیایی ز بس که زیبایی

در امتداد افق‌های روشن ملکوت
یکی از این همه آدینه‌ها تو می‌آیی

کبوترانِ نگاهم پی تو می‌گردد
نهان ز دیده‌ی مایی ز بس که پیدایی

تو در مساحت ذهن بشر نمی گنجی
فرا تر از همه ی کائنات دنیایی

تو از سلاله ی آل محمدی مولا
تو آخرین پسر از نسل پور زهرایی

بیا که در غم این انتظارِ طاقت سوز
مرا نمانده دگر طاقت شکیبایی

تمام بودن خود را خلاصه خواهم کرد
به شاعرانه ترین لحظه های رویایی

سروده ام غزل عاشقانه ای از تو
که تو طلّیعه ی زیباترین غزلهایی

کبوترِ دل

دلم گرفته، تو را یاد می کنم مولا
به این بهانه، دلم شاد می کنم مولا

کبوترِ دل خود را ز حجم تنگ قفس
به عشق روی تو آزاد می کنم مولا

همیشه تا به غزل می رسم بهانه تویی
سخن به عشق تو ایراد می کنم مولا

چه سخت می گذرد لحظه ها مرا بی تو
که از فراق تو، فریاد می کنم مولا

زمینِ بایرِ دل را که شهوتستان است
به احترام تو آباد می کنم مولا

از این زمانه و رفتار گنگ انسان ها
دلِ گرفته تو را یاد می کنم مولا

باران نور

بوی باران نور می آید
بوی خوب حضور می آید

صبح آدینه ای که در راه است
مردی از جنس نور می آید

قاصدک ها به ما خبر دادند
منجی از راه دور می آید

عیسی از آسمان به پابوشش
موسی از کوه طور می آید

کوری چشم دشمنان مهدی
آن امام صبور می آید

پرسش تلخ عاشقان این است
کی زمان ظهور می آید

لطفه ی دیدار

از جاده های سخت و ناهموار، آقا
می آید اما با غم بسیار، آقا

با دوستانش مهربان و با سخاوت
با دشمنان دارد سر پیکار، آقا

چشمان خواب آلوده ی زنبارگان را
از خواب خرگوشی کند بیدار، آقا

روح تمام آفرینش در قنوت است
دست دعا برداشته است انگار، آقا

غمهای عالم بار دیگر بی حضورت
بر پیکر من می شود آوار، آقا

گم کرده ام در برزخ دنیا خودم را
سر خورده ام از این همه تکرار، آقا

تا کی من و آدینه ها چشم انتظاری
در حسرت یک لحظه ی دیدار، آقا

آخر من از امروز و فردا کردن تو
مردم بیا پا بر سرم بگذار، آقا

امام صبور

صدای پای تو از راه دور می آید
به سمت کعبه قدمهای نور می آید

هنوز منتظران تو چشم در راهند
که صبح جمعه امام صبور می آید

به دستگیری چشمان خیس و بارانی
به سرنگونی اصحاب زور می آید

شبیبه معجزه با ذوالفقار ظلمت گش
به قصد کشتن فسق و فجور می آید

و با طلوع تو در صبح روز آدینه
به چهره های پر از غم سرور می آید

پشمان مسرت سوز

تو را در لحظه های استجابت آرزو کردم
تو را در ساحل سبز نیایش جستجو کردم

چنان مشتاق دیدار تو هستم، ای همه خوبی
که دنبال تو حتی آسمان را زیر و رو کردم

من تنها و سرگردان، پر از خواهش پر از عصیان
ز هر جا رانده در مانده، به درگاه تو رو کردم

به پاس لحظه ی سبزِ ظهورت برزخ دل را
به اشک دیده با خون دل خود شستشو کردم

به حسرت لحظه ها را می شمارم تا تو برگردی
به تکرارِ تمامِ لحظه های کهنه خو کردم

هنوز از خنده های من صدای گریه می آید
چه بسیار عقده هایی را که پنهان در گلو کردم

چه شبهایی که با چشمان حسرت سوز بارانی
به فانوس نگاهت با خیالت گفتگو کردم

شبی ای کاش می دیدم، جمال دلربایت را
ندیدم روی ماهت را و عمری آرزو کردم

آفتاب روشنایی

به عشقت آتشی در سینه دارم
نگاهی منتظر آدینه دارم

نه دیروز عاشقت بودم نه حالا
غم عشق تو را دیرینه دارم

دلَم را خانۀ عشق تو کردم
در آن عشق تو را گنجینه دارم

از آن روزی که مهَرَت بر دل افتاد
دلی از مِهَر تو بی کینه دارم

ندارد آفتاب روشنایی
چنان نوری که من در سینه دارم

لاله های عشق

می آید آنکه در قدمش لاله های عشق
سر خم کنند و سجده کنند از برای عشق

هرگز نبیند آن همه زیبایی تو را
چشمی که نیست زنده دل و مبتلای عشق

با من سخن بگو که مسیح زمان تویی
تا جان مرده، زنده شود از نوای عشق

آدینه ها بسر شد و اما نیامدی
تا بشنوم ز کعبه صدای رسای عشق

در دوری ات چگونه زنده بمانم که آگهی
با من چه می کند غم هجر و بلای عشق

گر دست من نگیری و تنها رها کنی
دست از تو بر ندارم و دارم هوای عشق

زیبا ترین غزل عاشقانه خود را
تقدیم می کنم به تو ای دلربای عشق

دور از این آوازه خوانان پلشت هرزه گرد
خلوت شبهای خود را با دعا سر کرده ام

التهاب لحظه های آتش و خمپاره را
در کنار مردمی بی ادعا سر کرده ام

سر به خاک بندگی در پشت سنگرهای عشق
با شقایقها نماز بی ریا سر کرده ام

تنهاترین مرد

صحبت از تنهائی تنهاترین مرد خداست
چاه و نخلستان کوفه شاهد این ماجراست

می شناسم مرد تنهائی که هر شب تا سحر
در قیام و در رکوع و در سجود و در دعاست

سینه مجروح او از تیغ و از سرنیزه نیست
زخمی زخم زبان کوفیان بی وفاست

می نویسم نام او را بر در و دیوار دل
نام او در مشکلات زندگی مشکل گشاست

زیر بار منت دوتان نرفتن تا ابد
با اهمیت ترین درس از کلام مرتضاست

عالمی انگشت دهان قدرت بازوی اوست
ذوالفقار غیرتش طوفنده در وقت غزاست

سینه اش سینای سینا و تجلی گاه نور
محرم اسرار حق در بارگاه کبریاست

یا علی حرفی بگو از گنج پنهان در بقیع
قبر بی شمع و چراغ مادرم زهرا کجاست

به آستان امام علی علیه السلام

فانه زادر کعبه

می ترسم از آغاز و از پایان، مولا به دنبال تو می گردم
در روزگار قحطی انسان، مولا به دنبال تو می گردم

شیطان که انسان را به دام انداخت، وجدان انسان ها فرو پاشید
در حسرت انسان با وجدان، مولا به دنبال تو می گردم

بعد از تو انسان ها نفهمیدند، آینه را آینه بودن را
ای مظهر آینه یزدان، مولا به دنبال تو می گردم

همچون کمیل و میثم و سلمان، دور از نگاه مردم نادان
در انزوای چاه و نخلستان، مولا به دنبال تو می گردم

درک کلام تو زمینی نیست، در فهم انسان ها نمی گنجد
ای صورت و ای معنی قرآن، مولا به دنبال تو می گردم

ای خانه زاد کعبه راهم ده، در بارگاه خود پناهم ده
در کوچه های کوفه سرگردان، مولا به دنبال تو می گردم

زمین سوخته

زیر پای سمّ اسبان پیکر خورشید بود
چلچراغِ کاروانِ غم سر خورشید بود
در غروب روز عاشورا به روی نی سر
بچه شیر مرتضی، آب آور خورشید بود

تیغ و دشنه، آب و آتش، دشتی از آلاله ها
باغی از گلوآژه های دفتر خورشید بود

آسمان ابری ترین روز خودش را گریه کرد
همصدا با ضجه های خواهر خورشید بود

کربلا با شعله ی عصیانگران آتش گرفت
در زمین سوخته خاکستر خورشید بود

شہیرستان

امشب بہ نام شعر عاشورا دوبارہ
شعری سرودم واژہ واژہ استعارہ

اینجا شہیدستان غروب ظہر خونین
آتش زبانہ می کشد از ہر کنارہ

با حملہ ی وحشیگرانِ نسلِ ضحاک
شد گوش، پارہ از برای گوشوارہ

باب الحوائج پهلوان پهلوانان
شرمنده از لبهای خشک شیرخواره

آمد به سمت خیمه های آل طاها
با یال خونین ذوالجناح بی سواره

پای برهنه کودکان پاک و معصوم
هر سو گریزان روی ریگ و سنگ خاره

لب تشنه جان داده است لب دریا ابالفضل
با پیکری بی دست و پا و پاره پاره

از تشنگی لبها ترک برداشت اما
ساقی نه آبی دارد و نه راه چاره

به آستان امام رضا علیه السلام

فرصت پرواز

بیا به سمت خدا با گل دعا برویم
به سمت ثانیه های پر از خدا برویم

قدم به ساحت پاک فرشته ها بزنیم
به عارفانه ترین لحظه ی دعا برویم

دوباره فرصت پرواز را به ما دادند
که در حریم خدا پاک و بی ریا برویم

به نفس وسوسه انگیز خود تشر بزیم
بدون وسوسه تا مشعر و منا برویم

به نیت گل روی امامِ عاطفه ها
به شهر خوب خدا مشهد الرضا برویم

دلَم به پنجره فولاد او گره خورده است
چه جایی بهتر از اینجا بگو کجا برویم

کسالت دل ما از شرنگ عصیان است
بیا که در حرم او پی شفا برویم

به یک مکاشفه از خواب مرده برخیزیم
و از مدینه ی دل تا به کربلا برویم

کعبه ی شش گوشه

بی نیاز از مردمان پست و نامردم حسین
تا تو را دارم به دنبال چه می گردم حسین

کعبه ی شش گوشه ات دارالشفای عالم است
کعبه ی عشق تو را در دل بنا کردم حسین

در غم جانسوز تو برسینه و سر می زخم
در جنون عشق تو نیلوفر دردم حسین

با دو چشم خونفشان، از داغ عاشورای تو
در دلم باغی پر از آلاله پروردم حسین

در رثای تشنه گامانِ بلا پیمای عشق
یک غزل همراه با خون دل آوردم حسین

نماز عشق

امشب به نام عشق خدا را صدا کنیم
دل را به روی پال ملائک هوا کنیم

با گریه های نیمه شبی از سر نیاز
یک ذره بندگی خدا بی ریا کنیم

ایمان بیاوریم به فرجام این جهان
فکری برای توشه ی روز جزا کنیم

تا می شود به پاسِ محبت برای هم
دستی برآوریم و قنوتی دعا کنیم

امشب بیا به نام علی در نماز عشق
با حال دلشکسته خدا را صدا کنیم

گلوایه‌ی هستی

تو ای تنها تر از تنها، به دنبال تو می‌گردم
تو ای پیدا و ناپیدا، به دنبال تو می‌گردم

رها از عالم خاکی، به دور از هر چه ناپاکی
و همچون عاشقی شیدا، به دنبال تو می‌گردم

من آن مجنون صحراگرد تنها در بیابانم
که حتی در بیابان‌ها به دنبال تو می‌گردم

تو را می جویم ای زیباترین گلوآژه ی هستی
تو ای عالی ترین معنا، به دنبال تو می گردم

تورا در قلب انسان های عاشق پیشه معصوم
و در هر جای این دنیا، به دنبال تو می گردم

و هرجایی که ردی از قدم های تو می بینم
سری هم می زنم آنجا، به دنبال تو می گردم

و گاهی هم خودم را بی سبب گم می کنم آقا
ز بس پی در پی از هر جا، به دنبال تو می گردم

میوه ی عصیان

روح من در خواب شهوت مرده است
میوه ی عصیان خود را خورده است

روح من در جاهلیت خفته است
دل به آیات خدا نسپرده است

پوچی پندار انسانهای دون
روح حساس مرا آزرده است

بیشه ی اندیشه ی اشراقی ام
در لجنزار زمین پژمرده است

روح من با این همه آلودگی
کی به اسرار خدا پی برده است

من چه کردم با خودم که سالهاست
در دلم شوق پریدن مرده است

من از وقتی که خود را می شناسم مثل یک عاشق
به دنبال تو هر آدینه می گردم گل نرگس

به عشقت ای مسیحا ای ابرمرد خدا امشب
دلم را هدیه ای ناقابل آوردم گل نرگس

به خاک افتاده ام در پیش پایت خواهشی دارم
مرا از خانه عشقت، مکن طردم گل نرگس

نذر نگاه پیامبر اعظم ﷺ

مقدم سبز فرشته ها

وقتی امین مکه ملاقات نور کرد
وقتی شهاب نور به قلبش خطور کرد

گلوآژه های شعر خدا آفریده شد
قرآن، کتاب راه هدایت ظهور کرد

روشن تر از سپیده در آغوش آفتاب
او در «حرا» کتاب دلش را مرور کرد

از چشمه ی زلال خدا روشنی گرفت
از مرز بی نهایت ایمان عبور کرد

دل را به پاس مقدم سبز فرشته ها
آماده ی پذیرش آیات نور کرد

بی اعتنا به زور و زر حاکمان پست
در موج خیز حادثه، دل را صبور کرد

ناجی روزگار

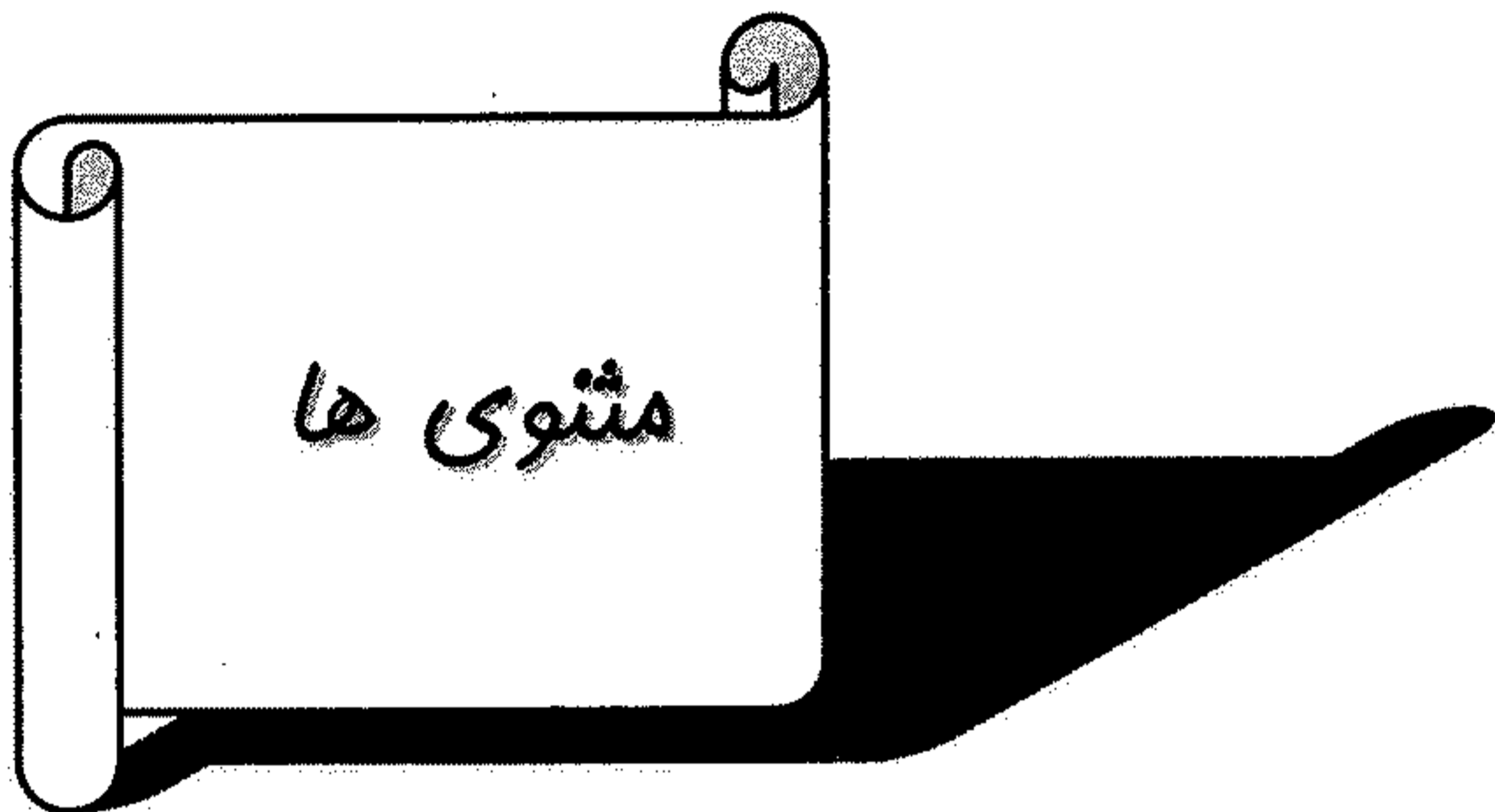
مژده یاران که یار می آید
بوی خوب بهار می آید

پرچم فتح را برافرازید
ناجی روزگار می آید

گل شادی جوانه خواهد زد
بذر ایمان به بار می آید

یکی از روزهای آدینه
خوب پروردگار می آید

با ظهور تو ای همه خوبی
به دل ما قرار می آید



آفتاب آفرینش

مثنوی های مرا از بر کنید
درد دلهای مرا باور کنید

یا علی دنیا فریبستان شده ست
آدمیت غرق در عصیان شده ست

یا علی انسان به غارت می رود
روز و شب دنبال پوچی می دود

در فریبستان دنیا گم شدیم
ما همه بازیچه ی مردم شدیم

ما دچار عادت هر روزه ایم
ما همه مردان عصر موزه ایم

از غرور ما منیت می چکد
لگه های جاهلیت می چکد

روبرو شیرین زبانی می کنیم
پشت سر نامهربانی می کنیم

ای انیس خلوت شبهای من
ای تو آگه از شبِ غمهای من

اشتیاق شدت افزایم ببین
شور مجنون در سراپایم ببین

جویبار اشک من سیلاب شد
سینه ام از عشق تو بی تاب شد

آفتاب آفرینش روی توست
قبله گاه اهل بینش کوی توست

در به روی شب پرستان بسته ایم
از حماقت های انسان خسته ایم

یا علی ما با غمت خو کرده ایم
امشبی را بر درت رو کرده ایم

شیعه از روز ازل پابند توست
مهر و ماه و آسمان در بند توست

ما به نور تو خدا را دیده ایم
در حضور تو خدا را دیده ایم

گل و وفا

ای چشمه ی نور کهکشانی ها
ای عشق زمین و آسمان ها

ای جان جهان نمای عالم
ای چهره ی دلگشای عالم

رخسار تو دلرباترین است
غار تگر هر چه عقل و دین است

دل می تپد از غم فراق
از هجر غمت، نمانده طاقت

گوی تو بهشت عاشقان است
یاد تو بهار جسم و جان است

ای حیدر ثانی زمانه
تیغ دو دمّت بکش میانه

بشکن بت و بت پرست و بت ساز
تا دین نبی شود سرافراز

روزی که ظهور می کنی تو
عالم همه نور می کنی تو

جمعی به وصال تو رسیدند
بی واسطه چهره ی تو دیدند

ای اخترِ تابناکِ توحید
از نور تو بهره برده خورشید

در گلشن معرفت کنم سیر
دل بر تو سپرده ام نه بر غیر

تا عشق تو در دلم مکان کرد
خون از مُرگان من روان کرد

شور دگری به جان ما کن
سوز سحری به ما عطا کن

یا رب برسان گل وفا را
آن منجی آل مصطفی را

من مشتري نگاه اویم
او هست، تمام آرزویم

یک نیستان ناله

من امشب یک نیستان ناله دارم
به باغِ دل هزاران لاله دارم

من از امشب ندارم راه چاره
به درگاه تو رو کردم دوباره

وضو با خونِ دل می گیرم امشب
به پای عشق تو می میرم امشب

غم تو بر دل من خانه کرده
مرا از غیر تو بیگانه کرده

شبانگهان که در راز و نیازم
به هنگامِ قنوتِ در نمازم

تو را می خوانم ای آرام جانم
که نامت هست، جاری بر زبانم

نمی دانم کجایی ای حبیبم
که من از روی ماهت بی نصیبم

به زیبایی به قدری دلربایی
که دل را با نگاهی می ربایی

تو از نسل امیر المومنینی
تو افلاکی ترین مرد زمینی

بیا ای شهسوار مُلک اسلام
بیا ای آشنایانِ تو گمنام

به دین افتاده صدها گونه آفت
علاجش ذوالفقارِ بی غلافت

بزن بر فرق بی دردان عالم
ادب کن جمله نامردان عالم

طیببانه بیا دردم دوا کن
مرا با روی خود حاجت روا کن

مثنوی عطش

آسمان اینجا به خاک افتاده بود
عشق، اینجا سینه چاک افتاده بود

ظهر عاشورا زمین خون گریه کرد
حضرت روح الامین خون گریه کرد

از عطش لبهای طفلان سوخته
چهره ها از عشقِ حق افروخته

در رثای یوسف زهرا حسین
نور چشم زینب کبرا حسین

هر طرف تصویر یک آلاله بود
شیون و آه و فغان و ناله بود

هر که می دیدی مصیبت دیده بود
چرخ گردون هم سیه پوشیده بود

در تحیر مانده عقل کائنات
ساقی لب تشنه بر شطّ فرات

با هجوم فرقه ضحاک ها
نطفه های بسته از ناپاک ها

اهل بیت مصطفی آواره شد
پیکر خون خدا صد پاره شد

از گلوی سرور و سالار دین
خنجر از کین می کشد شمر لعین

در حضور اهل بیت مصطفی
وقت قرآن خواندن از طشت طلا

تا صدای صوت قرآن را شنید
بر لبانش خیزران می زد یزید

ای برادر دوره ماتم شده
قامت زینب ز داغمت خم شده

خواهرت زینب اسارت می رود
خیمه گاه تو به غارت می رود

طور موسی سرزمین کربلاست
قبله گاه عاشقان سر جداست

کربلا بوی شقایق می دهد
بوی انسان های عاشق می دهد

کربلا یعنی شهیدستان عشق
قتلگاه حضرت سلطان عشق

معجزه ی آفر

همنفسِ باد صبا می شوم
در ملکوت تو رها می شوم

در شب آدینه دعا می کنم
نالہ به درگاہ خدا می کنم

شب همه شب آه و فغان می کنم
خونِ دل از دیده روان می کنم

خسته از این بی سر و سامانی ام
خسته از اینگونه مسلمانی ام

خسته ام از این همه دلواپسی
کی تو به فریاد بشر می رسی

ای غزلِ معرفتِ کردگار
معجزه ی آخر پروردگار

ای به فدای تو دل خسته ام
رشته ی الفت به تو من بسته ام

طبع من از عشق تو لبریز شد
از دم گرم تو شکرریز شد

دل به هوای تو سپردن خوش است
پای غمِ عشقِ تو مُردن خوش است

جانِ من از عشقِ تو آمد خروش
خون به رگم آمده در جنب و جوش

داغِ تو آتش به نهانم زده
مهرِ بلاغت به دهانم زده

شمع شدم، در غم تو سوختم
عشق و محبت ز تو آموختم

ماهِ شب منتظران تا به کی
مویه کنان گریه کنم همچو نی

یک نظری کن که من عاشق شوم
تا که به درگاه تو لایق شوم

من به هوای تو هوایی شدم
عاشق دلهای خدایی شدم

ما همه دلداده ی کوی تویم
ما همگی مست سبوی تویم

آنکه به دام تو نیفتاده کیست
کیست که دلداده ی عشق تو نیست

وقت ظهور تو فرا می رسد
در همه جا بوی خدا می رسد

از تو به یک نیمه نگاهی خوشم
در شب آدینه به آهی خوشم

تقدیرم به شهیدان راه حق

شقایق های پرپر

ای سبکبالانِ عرشِ کبریا
ز هروانِ خطِ سرخِ اولیا

ای شقایق های پرپر بر زمین
ای ابرمردانِ سنگر های دین

ای کبوتر های در حال سفر
ای بدنهای جدا از یکدیگر

ای که لبتیک حسینی گفته اید
همچو باغ لاله در خون خفته اید

عاشقانی جان به کف در شطّ خون
سالکانِ وادیِ خطِ جنون

پرچمِ آزادگی بر دوشستان
شربتِ شهدِ شهادتِ نوشتان

عاشقان، عرشِ خدا را دیده اند
دامن از خاک سیه برچیده اند

عشق یعنی شهسوارِ سبز پوش
عشق یعنی جانِ عاشق در خروش

عشق یعنی عهد و پیمان با خدا
جانِ خود در راهِ دین کردنِ فدا

شعری برای زندگی

زندگی در ارتفاع دید ماست
زندگی پرواز انسان تا خداست

زندگی محدوده ی یک سازه نیست
خوردن و خوابیدن و خمیازه نیست

زندگی قانون سبز رویش است
نبض هستی بر مدار پویش است

زندگی تکرارِ خوب لحظه هاست
لحظه های خنده ها و گریه هاست

زندگی یعنی صداقت داشتن
در زمینِ دل محبت کاشتن

زندگی چون برگ گل بوسیدنی ست
خنده بر لبهای انسان دیدنی ست

زندگی تکرار روز و ماه نیست
فرصت افسوس و کاش و آه نیست

زندگی یک خط مَشی ساده نیست
یک سؤال پیش پا افتاده نیست

زندگی هر لحظه، ره پیمودن است
در مسیرِ خوب انسان بودن است

تا صمیمیت به دلها جاری است
زندگی از خشم و نفرت عاری است

مهربانی، اولین درس خداست
فطرت ما از پلیدی ها جداست

تقدیریم به آفتابِ غدیر، علی علیه السلام

شده آن ماه که در کعبه بُود شور و نوا
همه در حال طوافند و مناجات خدا

خُجَج بیت خدا از همه جا رهسپرند
حلب و بومی و صوفی صد هزاران نفرند

بوذر و میثم تمار و علی مفتخرند
که در این قافله همپای نبی در سفرند

ره برگشت سفر بر دل پیغمبر دین
آیه نازل شد و پیوسته بیان کرد چنین

آنچه از سوی خدا بر تو فرستاد بخوان
که خدا پشت و پناهیست به نیروی نهان

حرفِ عشقِ آمد و لبهای پیمبر وا شد
سندِ حکمِ ولایت به غدیر امضا شد

اینچنین گفت پیمبر که علی یار من است
نایب احمد مختار و مددکار من است

عاشق آل علی همدم و غمخوار من است
این علی هست که سر لوحه ی کردار من است

آب و آینه حدیث دل صاحب نظر است
دل بی عشق علی باغ بدون ثمر است

زینت و زیور هر مدح و ثنایی علی ست
آشنا بر همه اسرارِ خدایی علی ست

شرح شبهای غم انگیز علی با چاه است
و خدا از دل خونین علی آگاه است

یا علی گو که علی معنی سرّ الله است
ره غیر از ره او هر که رود گمراه است

یا علی از تو مدد می طلبم هر شب و روز
که تویی زمزمه پرداز لبم هر شب و روز

کاش می شد که ببینم رخ زیبای تو را
سجده بر روی تو و بوسه زخم پای تو را

بشنو از اهل نظر قصه طوفانی عشق
شور دیوانگی و بی سر و سامانی عشق

به تماشا بنشین حالت عرفانی عشق
تا خبردار شوی از غم پنهانی عشق

تاله ی شمع سحر از دل پروانه بپرس
غم عاشق شدن از عاشق دیوانه بپرس

علی آن بنده که در بندگی حق باشد
و در این بندگی اش بنده ی مطلق باشد

او امام همه ی خلقت ارض و فلک است
حجت برحق هر آدم و جن و ملک است

هر چه گفتم همه یک قطره ز دریای علی ست
دل مجنون صفتم غرق تمنای علی ست

چه کسی با خیر از آه یتیمان شب است
یا چه کس فکر طعام فقرای عرب است

این علی کیست که هستی جهان را سبب است
بنده حق بود و سرور ملک ادب است

یا علی ای همه بود و نبود دو جهان
علی ای سید و ای سرور و مولای جنان

نور چشمان نبی، واقف اسرار نهان
قاصر از وصف تو و مدح و ثنای تو زبان

جراتم نیست در این معرکه حرفی بزنم
که سزاوار تو باشد دو سه بیت از سخنم

چشمه ی فیض خدا، بر همه فریادرسی
به مقام تو برد پی، نه هر خار و خسی

در هوای تو مرا نیست تمایل به کسی
غیر عشق تو نباشد به سر من هوسی

خاک کوی تو بهشت است، تو خود می دانی
نکند از من بیچاره تو رو گردانی

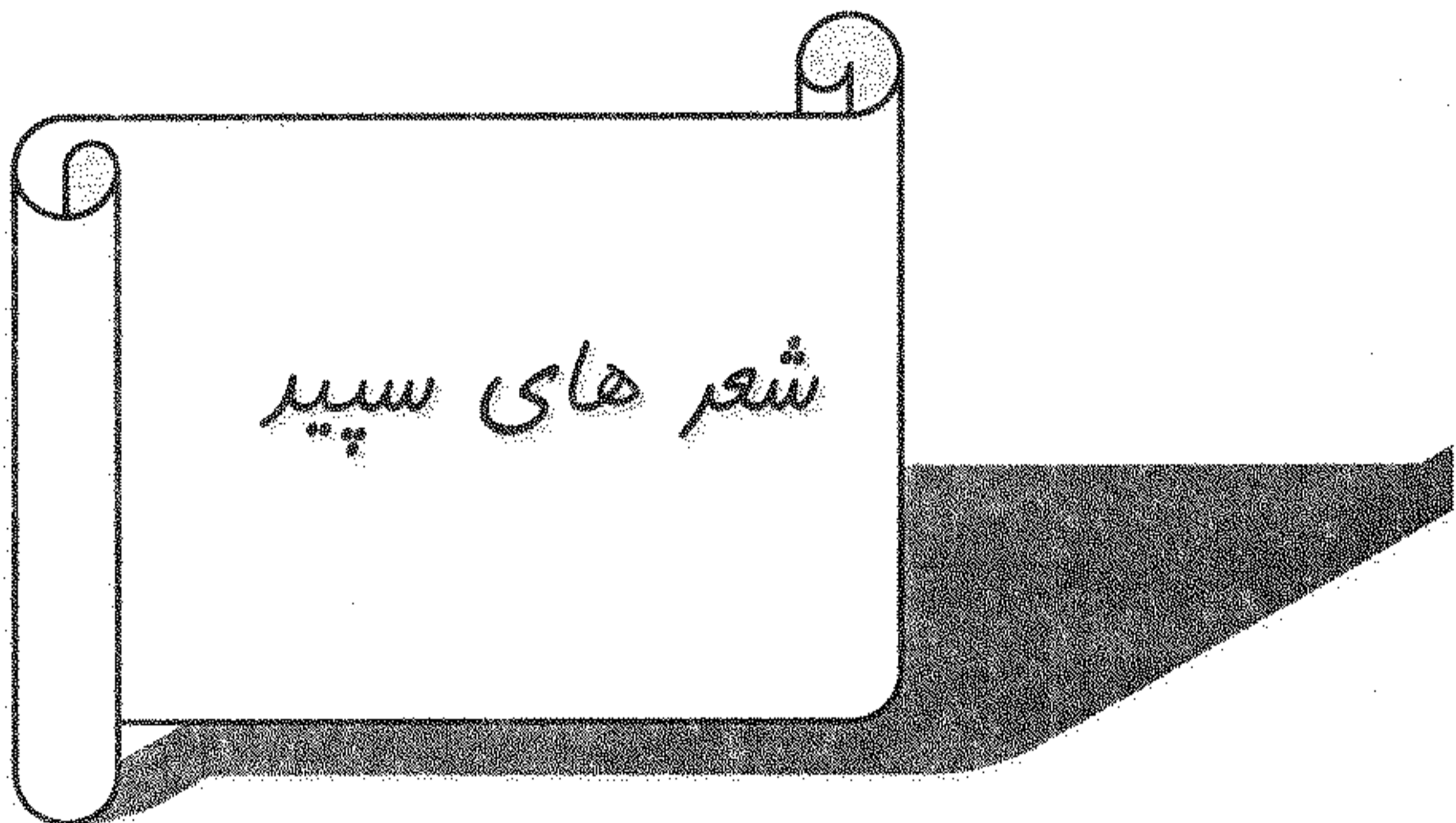
«علی ای شیر خدا شاه عرب»^{*} میر عجم
که شد از همت والای تو خم پشت ستم

یا به محراب عبادت شده زانوی تو خم
چه بگویم که گهی تیغی و گه مرد قلم

علی ای تگه کلام لب هر پیر و جوان
علی ای شعر بلند لب شیرین دهان

شعله عشق تو آتش زده بر جان و دلم
چه کنم مست تولای تو از آب و گلم

^{*} - وام گرفته از شعر استاد شهریار



شعر های سپید

چو بیار حقیقت

به پاس آمدنت
طبیعت آشتی می کند
و در برابر زننده ترین سازها
موسیقی اذان فراگیر می شود
آدم ها، آدم می شوند
و جویبار حقیقت به راه می افتند
زمین بالا می رود
و آسمان را به ضیافت می خوانند
و من زندگی تازه را آغاز می کنم

شا فُسا، نور

من نه عارفم نه صوفی
نه روشنفکر علی شناس
نه فقیه جامع الشرايط
نه شاعر مرید پرور
من همینم که می بینید
یتیم کوچه های کوفه ام
که به دنبال احساس گمشده ام می گردم

به دنبال کسی هستم که معنای آب را می فهمد
 گرسنگی را تناول کرده است
 و از لحن کلامش صمیمیت می بارد
 او خواهد آمد و مثل هر شب
 دست نوازش بر سرم خواهد کشید
 او خواهد آمد

و مرا به شاخسارِ نور پیوند خواهد داد
 او خواهد آمد

و مرا به یک لبخند مهمان خواهد کرد
 او مهربانِ مهربان کوفه است

صمیمیت نگاهت

بی تو بودن را آزموده ایم
بی تو بودن برای ما سخت است
این اولین آدینه ای نیست که تو نمی آیی
هزاران هزار آدینه را پشت سر گذاشته ایم
اما خبری از تو نشد که نشد
آنگاه صبر را پیشه خود کردیم
به امید آنکه در سپیده ی روز موعود
جاده ها را در نوردی
و با صمیمیت نگاهت
و با جاذبه ی کلامت
بین ما و آسمان آشتی دهی

شوریدگان غمت

هر صبح آدینه که فرا می رسد
انتظار در من شدیدتر می شود
و عشق در من شعله می زند
به شوق آمدنت کوچه ها را چراغانی کرده ام
و با شوریدگان غمت
آواز با تو بودن را سر داده ام
ای حضور تو سرشار از طراوت صبح بهار
ای خلاصه ی هر چه زیبایی در جهان
ظهور تو آغاز یک جریان تازه است
که جهان را به یگانگی فرا می خواند

عصر جاهلیت نوین

در آستانه ی ظهور منجی بسر می بریم
در جهان تاریک با ارزشهای وارونه
در هزاره ی سوّمی که انسان در لجنزار گناه
دست و پا می زند
عصر اعتبار پول و سگّه
عصر بحران هویت
با آدمهای مُضحک درون تهی
که دین را به نرخ روز می فروشند
امروز عصر جاهلیت نوین

در آستانه ی ظهور

چیزی نمانده تا فرا رسیدن صبح موعود
صبحی که در آستانه ی ظهور منجی است
ظهور تمامیت توحید
ظهور دوباره ی ارزشها
و برجیده شدن سنت های دست و پاگیر
چیزی نمانده تا فرا رسیدن صبح موعود
آغاز رستاخیز نوین جهان
و پایان شب سیاه کاران

او با قدمهای نور در راه است
او وارث قیام تمام مصلحان تاریخ است
قرآن کتاب اوست
ایمان سلاح اوست
و عشق قانون او
عشق به همه خوبی های جهان
و با همین قانون عشق
جهان را به دهکده ی سبزی بدل خواهد کرد

رستاخیز حسین علیه السلام

امروز عاشورا است
روز « پیروزی خون بر شمشیر »
روز نبرد تمام ایمان در برابر کفر
و روز رستاخیز حسین علیه السلام است
آفتاب خصمانه می تابد
و دستهای شقاوت
در سرزمین عطش
شعله می کارند
ساعتی بعد، اذان ظهر عاشورا فرا می رسد
گشته ها قیام می کنند
و هر یک به صد زبان فریاد می کشند:
قد قامت الصلوة

فوبِ قدا

ای موعود

ای آفتاب عدالت

ای پر از کشف و شهود و رازها

بینایم کن به دیدن خویش

و عاشقترم کن، بیش از پیش

که خودت می دانی

آرزویم همه این است که با آمدنت

به تو ملحق شوم ای خوب خدا

علم سبز عدالت بر دوش

شربت شهد شهادت نوشم

اصحاب آب

نگاه کن به دوردست ها
به دوردست های روشن
به آن کویر سوخته از عطش
به آن قلبهای تفتیده از گناه
و نظاره گر باش انسان به غارت رفته مسخ شده را
و نظاره کن هجوم وحشیانه ی فوم پلید را
که چگونه حرمت اصحاب آب را نگه داشتند
هلهله کنان، دف زنان و کف زنان
رقاصه های پست آفرینش
حرمت خدا را شکستند
آب را بستند
و زمین را با خون هفتاد و دو سردار عشق سیراب
کردند

قامت عشق

گلوله های جنگ پرتاب می شد
آسمان شکاف بر می داشت
زمین ترک می خورد
و در یک چشم بهم زدن
جوی خون به راه می افتاد
در این هنگامه ی هولناک قیامت گونه
در دوردست ها دیده می شد
کسی قامت به قامت عشق بسته است
الله اکبر

انبساط روح

سبز خواهم شد
مثل درختان بهاری
و زندگی دوباره آغاز خواهم کرد
دور از کسالت ارواح پلید
و در پناه خداوندگار زیبایی
آنقدر خودم را رشد خواهم داد
که ملکوت را در نوردم

و عاشقانه با خدا نجوا کنان
خودم را از چهار راه سرگردانی رها خواهم کرد
خسته از لحظه های تکراری خواهم شد
و به آغوش بهار خواهم پیوست
غرورم را زیر پا له می کنم
و در یک انبساط روح
به جاودانگی بلوغ می رسم

اندوه انسان معاصر

روزهای کسل کننده تر از دیروز
شبهای شهوت آلود مرگ زا
تکرار وسوسه های پلشت
گم شدن در کوچه پس کوچه های عصیان
اندوه انسان معاصر
با دوزخی که خود بنا کرده است
در حصاری از توهمات هیچ و پوچ
و با قدم های بی هدف
به سمت مقصدی پوچ در حرکت است

شافه های سبز نیایش

زندگی تکرار لحظه هاست

بیاید لحظه ها را

با تکبیرة الاحرام نماز

پیوند بز نیم

تا شاخه های سبز نیایش

به بار بنشینند

فانه ی سکوت

ای آیه ی بزرگ خدا
ای جاودانه ی تاریخ
ای سمبل عدالت و تقوا
از پشت قرن ها سیاهی ممتد
بر تو سلام می کنم
اینجا کوفه است
کوفه ی عقیم عاطفه

و کودکانِ یتیم

در انتظارِ مردی غریب

ایستاده اند

مردی که در صمیمیتِ نگاهش

آفتابِ طلوع می کند

و در جاذبه ی کلامش

انسان به بالا می رود

اینجا دست ها به سمت خانه ای دراز است

خانه ی سکوت

خانه ی فریاد

خانه ی بزرگمرد اسلام

خانه ی علی و فاطمه

پرچم عدالت

صبح آدینه است
و جهان در انتظار
در انتظار مردی سبز پوش
از قبیله ی عشق و تبار محمد ﷺ
او خواهد آمد
یکی از همین آدینه ها
و با پرچم عدالت بر دوش
ستون کفر را به لرزه در خواهد آورد
و با قدم مبارک خود
زمین را آباد خواهد کرد

اشارت

جهان بدون تو در خواب می رود
عصیان بیداد می کند
و زمین بوی مرده می دهد

و در صبح ظهور تو

زمین سبز می شود
انسان به بالا می رود
و جهان بیدار می شود



چشمه سار مهربانی

در این عصر سیاه نا امیدی
در این اوضاع و احوال پریشان
در عصر انحطاط آدمیت
که وجدان بشر در خواب ناز است
به دنبال تو می گردم تویی که
نگاهت آیه های روشناییست
کلامت شعر و شور زندگانیست
و قلبت چشمه سار مهربانیست

تو را می جویم ای موعود، برگرد
که من در لحظه ی سبز ظهورت
به بال تو بیاویزم خودم را
مرا مثل پرستو های عاشق
به سمت سرزمین عشق و ایمان
به سمت آیه های روشنایی
به سمت آدمیت گونه بودن
رها از این خراب آباد سازی
ز محنت های دنیا شاد سازی

تمیازه ی وچران

من از مُردن نمی ترسم
من از دشمن نمی ترسم
من از شیطان نمی ترسم
من از مرگ شقایق در شب پاییز می ترسم
و می ترسم از آن روزی
که انسانها به جان هم بیفتند و محبت رخت بردارد
شقاوت سر بیاساید
زمین در سلطه ی عصیان انسانهای دون گردد
عدالت سرنگون گردد
خدا با ما چه خواهد کرد
نمی دانم نمی دانم

مهربانا

من همینم زشت و زیبا
من همینم گنگ و گویا
مثل انسانهای عاشق
مثل مجنون مثل لیلی
در بساطم اشک و آه است
زندگی با من گناه است
ای خدا ای مهربانا
ای توانا ای تو دانا
هر چه دارم از تو دارم
از خودم چیزی ندارم
جز خودت چیزی نخواهم

نرخ محبت

از بهار می گویم

از بهار دوستی

از نگاه گل عشق

بهتر است فاش کنم

آسمانی سنگین

کره ی منجمد از نفرت و کین

مردمانی که به وجدان زلال من و تو می خندند

ناله ی کودک همسایه ی ما

که به یک تگه ی نان محتاج است
چه غم انگیز و ملول است زمین
هیچکس فکر کسی نیست خدا
به گمانم که محبت مرده است
نفس بلبل شیدا به چمن افسرده است
کاینچنین نرخ محبت به جهان سنگین است
چه هیاهوی عجیبی است در این شهر شما
بسته ام بار سفر تا بروم جای دگر
بوی نامردمی از شهر شما می آید
ناگهان حس غریبی به سخن آمد و گفت
شاعری کار تو نیست
برو ای مرثیه گو
که فقط از غم و اندوه سخن می گویی
لب فرو بستم و خاموش شدم، او می گفت:
خنده ی کودک ما
اوج زیبایی هاست
بودن گل زیباست
خنده اش زیباتر

فئده های از ته درد

امان از این همه بی همزبانی
دربغ از یک نگاه مهربانی
یکی با چهره ی زرد و شکسته
یکی با دست و پای پینه بسته
به چشمان یتیمی اشک حسرت
صدای خنده های از ته درد
کسی اینجا نمی فهمد خدا را
خدایی را که در نزدیکی ماست
کسی اینجا نمی خواهد بفهمد
که انسانها برابر با هم هستند

امان از این همه بی همزبانی
 دریغ از یک نگاه مهربانی
 کسی پابند آیین جوانمردان نمی باشد
 نفسها سرد و دلها سخت
 فضا دلگیر و طاقت سوز
 تنور سینه ها سرد است و خاموش
 محبت چون لباسی مندرس افتاده از مد
 بیایید از همین امروز، با عشق و محبت
 به آیین خداوندان گفتار
 بساط زندگی را در کنار لاله و ریحان بسازیم
 دو دست مهربانی را به سوی یکدیگر یازیم
 که شاید از دم گرم من و تو
 لجنزار زمین از هم بپاشد

و فدا را دیدم...

من چه اندازه دلم غمگین است
و چه اندازه دلم می خواهد
به خودم برگردم
دور از این وسوسه ها، دلهره ها
دور از این آدمها
به تماشای خودم بنشینم
و ببینم که خدایی هم هست
که به اندوه بشر غمگین است
و به رفتار بشر آگاه است
وای از این وسوسه ها

وای از این وسوسه هایی که به قانون خدا می پیچند
وای از این دلهره هایی که به عصیان بشر مربوطند
وای از این آدمها
که به غمهای بشر می خندند
با عبور از ظلمات
به خودم برگشتم
و خدا را دیدم
که چه اندازه به احساس بشر نزدیک است

خسته از...

من پی کشف مقصدی مرموز
تا فراسوی دور خواهم رفت
خسته از بودن و نبودن ها
خسته از روزهای تکراری
خسته از شعرهای توخالی
خسته از روزهای بی حالی

من به دیدار نور خواهم رفت
مقصدم مرز نا کجا آباد
سرزمین گل و ستاره و مهر
سرزمینی که مردم آنجا
شعر را عاشقانه می نوشند
و به قانون عشق پابندند
من به دیدار نور خواهم رفت
تا فراسوی دور خواهم رفت

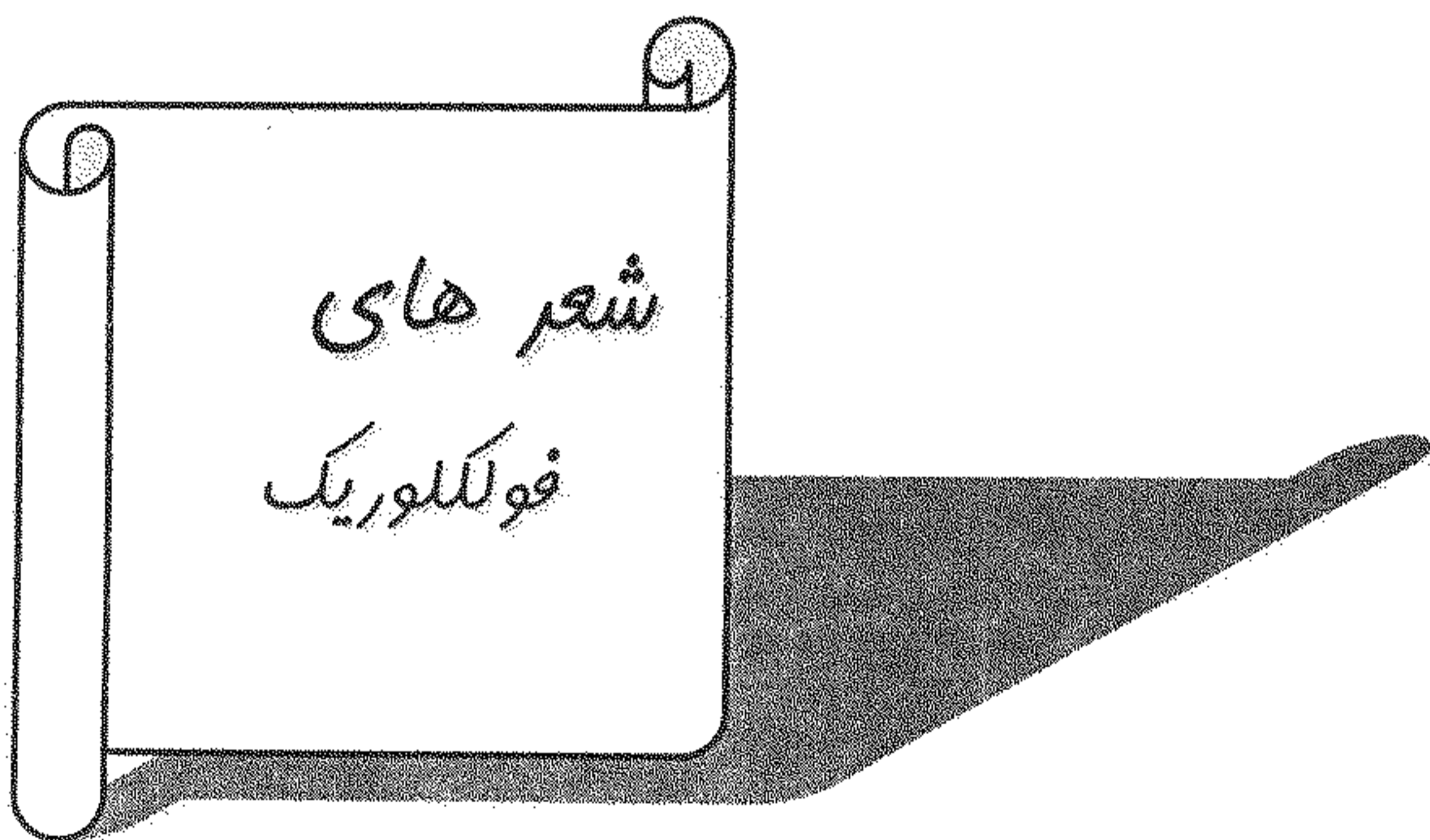
انسان بمائیم

بیا تا زنده ایم انسان بمائیم
برای هم بگیریم و بخندیم
به عشق هم بسوزیم و بسازیم
شبیهِ رهنوردانی که گفتند
« بیا تا قدر یکدیگر بدانیم »
نگویید آنچه می گویم شعار است
که من هم مثل خیلی از شماها

زندگی شکنجه نیست

زندگی به اعتقاد عده ای پر از دروغ و نفرت است
زندگی برای کسب شهرت است
یا برای طعم شهوت است
پوچی خود را تماشا کردن است
با جنون خود مدارا کردن است
نه، نه این اندیشه ها ما را به عصیان می کشد

روح ما را سمت شیطان می کشد
زندگی پلید نیست
زندگی شکنجه نیست
زندگی پر از محبت و صفاست
زندگی تفاهم دو قلب صاف و ساده است
زندگی به اعتقاد من سراب نیست
زندگی دروغ نیست
زندگی فریب نیست
زندگی بهانه ای برای دل سپردن است
عاشقانه مردن است



شعر های

فولکلوریک

گل مهبت

بیايید آی آدما خدا رو خوب صدا کنییم
توی این دنیا فقط بندگی خدا کنییم

چی همیشه اگه همیشه با تموم جون و دل
نفسی به عشق هم برای هم دعا کنییم

بیایید آی آدما مثل پرنده های شهر
دلا رو به باغ سرسبز دعا هوا کنیم

همگی به احترام حرم امام رضا
بیایید دلامونو نذر امام رضا کنیم

بیایید تا زنده ایم قدر همو خوب بدونیم
دلامونو با گل محبت آشنا کنیم

من که بدون تو...

هر شب و روز خدا خدا می کنم
اسم تو رو فقط صدا می کنم

عاشقتم اینو خودت می دونی
عاشقی رو از تو چشم می خونی

من که به جز تو کسی رو ندارم
از در خونت کجا رو بیارم

من به کسی به جز تو دل نبستم
با نفسِ عشقِ تو زنده هستم

من که به عشقِ تو اسیرم آقا
من که بدون تو می میرم آقا

من سر راهِ تو آقا می شینم
صبح های جمعه که تو رو ببینم

امروز و فردا می کنی آقا چون
خون به دل ما می کنی آقا چون

بعدِ یه عمری عاشقی هنوزم
باید به پای عشقِ تو بسوزم

یہ عمرہ صبح جمعہ

ہمیشہ صبح جمعہ، منتظرت می مونم
از غم دوری تو، شعر غمو می خونم

کی میشہ قسمت ما، دیدن روی ماہت
به این دل سیاہم، می آفتہ کی نگاہت

ہرجا نشونہ ای از، اسم تو پیدا کردم
سایہ به سایہ اونجا، دنبال تو می کردم

رو قلب سنگی ما، اسم تو رو نوشتند
خاک وجود ما رو، از گل تو سرشتند

بزار همه بدونند که عاشق تو هستم
تو عاشقی به جز تو دل به کسی نبستم

یه عمره صبح جمعه سر راحت می شینم
به این امید که روزی روی تو رو ببینم

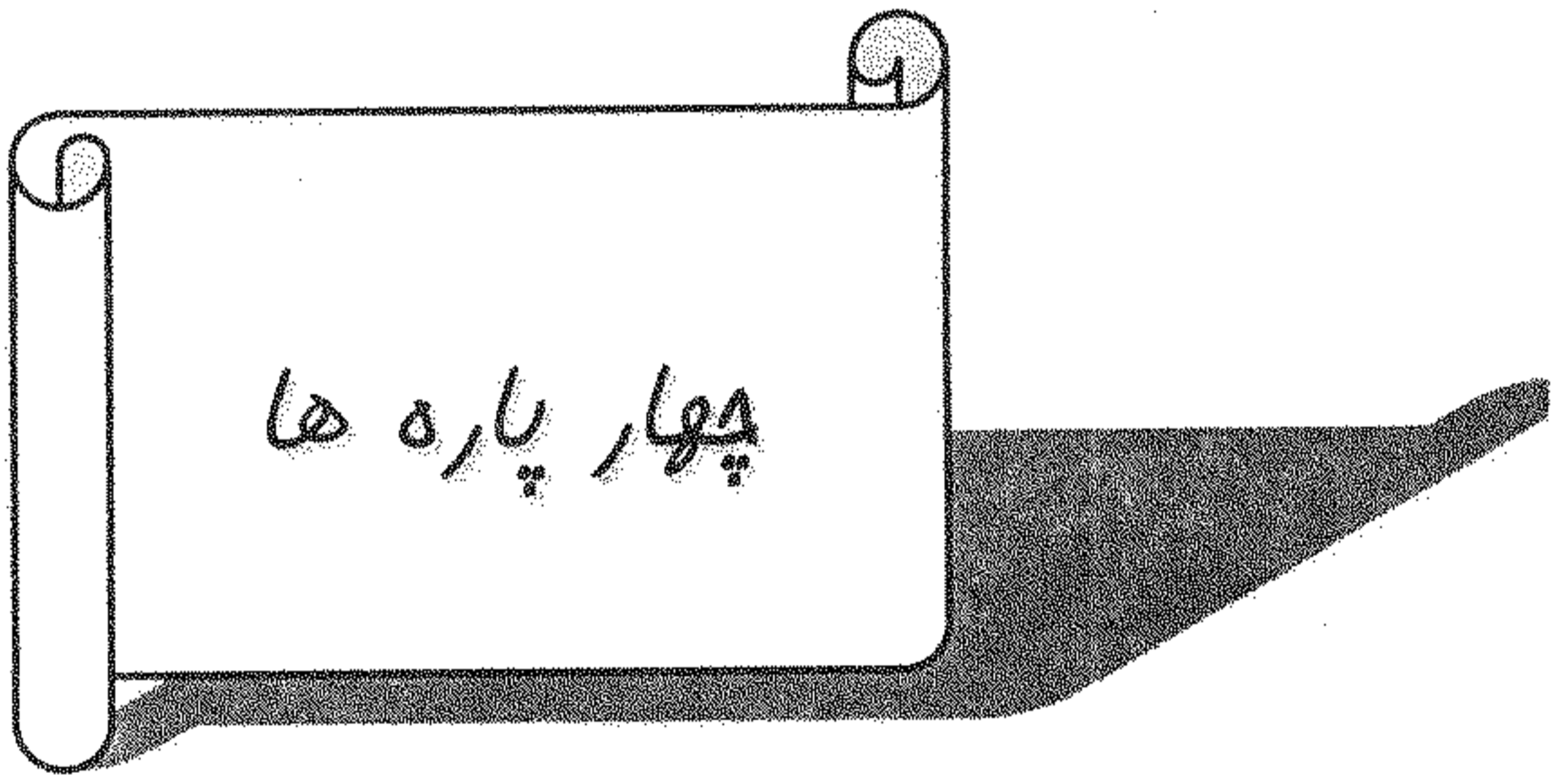
بین تموم عشقا عشق تو عشق پاکه
این دل من یه عمره به عشق تو هلاکه

پرنده های عاشق، شعر من و می خونن
اونو فقط تو دنیا درد منو می دونن

دل من می خواد تو دنیا همیشه با تو باشم
از آدمای دنیا، تا می تونم جدا شم

چرا که این دل من با دنیاشون غریبه
دنیای این آدما خیلی واسم عجیبه

آی آدمای دنیا، دنیا وفا نداره
دنیای بی محبت، دیگه صفا نداره



یا علی ابن موسی الرضا علیه السلام

صحن سقاخانه

گیج و منگم خالی از اندیشه ام
با خودم حتی مدارا می کنم
در میان خنده ها و گریه ها
پوچی خود را تماشا می کنم

چشم عصیان، دست خالی، پای لنگ
بی تحرک سالها در جا زدم
مثل یک آهوی سرگردان دشت
آخر عمری سراغت آمدم

با وجود این همه آلودگی
آمدم شاید مرا آدم کنی
ای که آهو را ضمانت کرده ای
ترسم از آغوش خود ردم کنی

با نوای یا علی موسی الرضا
طبع من گل کرد و گویی جان گرفت
آن زبان آتشینم باز شد
از نو اشعارم سر و سامان گرفت

هر کسی دل داده ی روی کسی است
دلبر و دل داده ی من روی توست
دامنم از اشک خون دریا شد دست
دیده ام محور رخ دلجوی توست

رو به سمت گنبد زرد رضا
وارد صحن و سرای او شدم
با زبان حال خود نجوا کنان
من دخیل ضامن آهو شدم

گفتمان بین ما آغاز شد
آنچه باید گفته می شد گفته شد
گویا در صحن سقاخانه اش
روح من با آب زمزم شسته شد

با زبان ساده می گفتم به او
یا علی موسی الرضا ممنونتم
من بلا گردونتم، قریونتم
تا شب آدینه من مهمونتم

شلمچه وارث...

شلمچه شهر شهیدان غرقه در خون است
 شلمچه خانه ی عشق است و مهد جانبازی
 هوای کرب و بلایش دل از همه برده است
 سر بریده در آنجا کند سرافرازی

شلمچه تکه ای از استخوان پوسیده است
 شلمچه واقعه ی کربلای ایران است
 به گریه عارف صاحبدلی چنین می گفت:
 شلمچه وادی سیر و سلوک عرفان است

شلمچه سنگر عشق مجاهدان خداست
 شلمچه خطه ی آزادی و ایثار است
 شلمچه در غم همسنگران وادی نور
 لباس غم به تنش کرده و عزادار است

شلمچه وارث خون حسین و عباس است
 شلمچه تشنه ی فریاد نام یا زهر است
 بنا به گفته مردان آتش و باروت
 شلمچه مقتل جاماندگان عاشورا است